

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

در جلسه قبل بیان شد که از بیانات مرحوم محقق خوئی قدس الله سره استفاده می‌شود که ایشان با چند بیان اختیارات حکومتی را در عصر غیبت برای فقیه ثابت می‌داند؛ بیان اول که روز گذشته بحث شد بیان مبتنی بر امور حسبیه بود که از باب امور حسبیه و از باب اینکه کار حکومت و کارهای مربوط به تصرف در اموال عمومی کاری است که باید انجام گیرد و شرعاً مطلوبیت دارد و به دلیل اینکه شخص خاصی از سوی شارع مسئولیت را بر عهده نمی‌گیرد یا شارع طبق دلیل بر عهده کسی نگذاشته است، و دلیل، بر اثبات این معنا قاصر است - بنا بر مبنای ایشان - قدر متیقن از کسی که یجوز له تصرف باشد، فقیه است. برای غیر فقیه تحت اصل عدم جواز تصرف باقی می‌ماند و نسبت به غیر فقیه اصل عدم جواز تصرف در این امور است، اما برای فقیه به دلیل اینکه قدر متیقن است این حق ثابت می‌ماند.

بیان دوم مرحوم خوئی در اثبات حکومت برای فقیه

ایشان بیان دوم خود را در مکاسب محرمه و در بحث ولایت جائر مطرح می‌کنند. بیان دوم مبتنی بر این است که به دلیل اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است و این کار متوقف بر ولایت و متوقف بر اختیارات حکومتی است لذا بر فقیه قبول ولایت یا حتی تأسیس حکومت - به دلیل مقدمه برای امر به معروف و نهی از منکر واجب است و امر به معروف و نهی از منکر از اهم واجبات است - واجب خواهد بود. البته ایشان این مطلب را در قبول ولایت جائر بیان کرده است؛ فرموده است که اگر جائر ولایتی را بر فقیه عرضه کند، بر فقیه پذیرش این ولایت واجب است که این هم از باب مقدمه امر به معروف و نهی از منکر و از باب مقدمه الواجب، واجب است. حال به طریق اولی اگر جائر عرضه نکند، خود به خود این کار پیش خواهد آمد؛ به این معنا که دولتی به وسیله مردم یا هر کس دیگری ساقط شود، در آنجا تصدی امر ولایت به دلیل مقدمه امر به معروف و نهی از منکر بر فقیه واجب است. عبارت ایشان در تقریر بحث مکاسب محرمه

این است؛ فقد مه اول و اصل وجوب ولایت: «دلت الآیات المتظافرة و الروایات المتواترة من الفريقین علی وجوب الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر». مقدمه دوم: «و كذلك دلت الروایات المستفیضة، بل المتواترة علی أنه لا بأس بالولاية من قبل الجائر إذا كانت لإصلاح أمور المؤمنین من الشیعة و قد تقدم بعضها، و بها قیدنا ما دل علی حرمة الولاية عن الجائر مطلقا، و من الواضح أن الأمور الجائزة إذا وقعت مقدمة للواجب كانت واجبة شرعا، كما هو معروف بین الأصولیین، أو عقلا كما هو المختار، و علیه فلا مانع من اتصاف الولاية بالجائزة بالوجوب المقدمی إذا توقف علیها الواجب، كالأمر بالمعروف و النهی عن المنکر.» و در آخر هم میفرمایند: «و علی الجملة لا شبهة فی وجوب الولاية عن الجائر إذا توقف علیها الأمر بالمعروف أو النهی عن المنکر الواجبین.» این متن در مصباح الفقها جلد یک صفحه 443 آمده است.

به هر حال منظور این عبارت «لا شبهة فی وجوب الولاية عن الجائر إذا توقف علیها الأمر بالمعروف أو النهی عن المنکر الواجبین» به صورت صریح ولایت عامه است زیرا در اینجا مسئله تصدی امور حکومتی است و بحث ولایت و امور حکومتی است و بحث قضا و امثال آن نیست، ولایت است و میفرمایند: «لا شبهة فی وجوب الولاية عن الجائر إذا توقف علیها الأمر بالمعروف أو النهی عن المنکر الواجبین» پس به طریق اولی اگر عن الجائر نبود این وجوب بنا بر مبنای ایشان ثابت خواهد بود، یعنی امر به معروف و نهی از منکر بر ولایت متوقف است و اگر کسی صاحب ولایت بود و قدرت داشت که بتواند مراکز فساد را ببند و مردم را وادار به امر به معروف کند چنین ولایتی مقدمه واجب خواهد شد.

این مسئله را ما در مقدمه خود بحث کرده ایم که امر به معروف و نهی از منکر وجوب طریق دارند؛ طریق الی اقامه المعروف و ازالة المنکر. حال اگر ازالة المنکر و اقامه المعروف متوقف بر ولایت و اختیارات حکومتی بود - یعنی متوقف بود بر اینکه فقیه اختیارات حکومتی را به دست بگیرد تا بتواند در سایه این اختیارات حکومتی و با استفاده از این اختیارات معروف را اقامه و منکر را ازالة کند- در این صورت بر او واجب خواهد شد.

وجوب قیام علیه حکومت جائز از دیدگاه محقق خویی

در حقیقت امر به معروف و نهی از منکر متوقف بر وجود قدرت حکومتی و اختیارات است. ما هم در محل بحث بیان کرده‌ایم که اصل امر به معروف و نهی از منکر یک کار حکومتی است یعنی حکومت باید امر به معروف و نهی از منکر کند و این امر به معروف و نهی از منکر که واجب فردی است، بخش بسیار جزئی امر به معروف و نهی از منکر است. آن امر به معروف و نهی از منکر اساسی که در قرآن کریم به آن اشاره شده است [نیاز به ولایت دارد] و سیدالشهدا علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّمَا خَرَجْتُ أَطْلُبُ الصَّلَاحَ فِي أَقْصَى جَدْيٍ فَحَمْدٌ أُرِيدُ أَقْرَبَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ» که این همان به دست آوردن قدرت سیاسی برای امر به معروف و نهی از منکر است.

پس حتی اگر جائز عرضه هم نکند و فقیه بداند که می‌تواند با قیام علیه جائز قدرت را از او سلب کرده و اقامه امر به معروف و نهی از منکر کند این هم وجوب پیدا می‌کند. به عبارتی این بیان اصل وجوب تأسیس حکومت بلکه اصل قیام را هم اثبات می‌کند که قیام سیدالشهدا علیه السلام دلیل برای همین اصل است که ایشان با آن بیان قیام خود را توجیه می‌کند. سیدالشهدا علیه السلام در آن بیان بلند خود مسئله امر به معروف و نهی از منکر را پیش مقدمه قیام می‌داند و لذا این بیان نه تنها اثبات وجوب تصدی بلکه اثبات وجوب قیام را هم می‌کند.

یک نکته هم اینکه فرق این بیان مرحوم خوئی با بیان قبلی هم این است که در این بیان وجوب ولایت را اثبات می‌کنند و اما بیان قبل تنها جواز را اثبات می‌شود. این بیان وجوب ولایت را بر فقیه تعیین می‌کند و بیش از جواز است.

بیان سوم مرحوم خویی در اثبات حکومت برای فقیه

بیان سوم ایشان اثبات اختیارات حکومتی بر اساس دلیل اجتهادی است؛ یعنی همان چیزی است که ایشان آن را در برخی از بیانات خود نقل کرده‌اند. از این بیان استفاده می‌شود که مرحوم آقای خوئی که در بیانات دیگرشان که فرمودند مثلاً توقیع مبارک «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثَنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» بر رجوع به شخص و نفس حوادث است دلالت ندارد بلکه این دلالت دارد بر اینکه رجوع به احکام است و ما از آن بیش از این استفاده نمی‌کنیم. یا در «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» این حجیت تنها در مقام تبلیغ احکام و در مقام فتواست. اما از عبارت این قسمت استفاده می‌شود که مرحوم آقای خوئی این توقیع را دال بر ولایت می‌داند؛ یعنی ایشان أما الحوادث را حمل بر فراد این نمی‌کند که فراد حکم الحوادث است بلکه فراد خود حوادث است؛ یعنی در خود حوادث باید به رواه حدیث و فقها رجوع کرد بنابراین این معنی را دارد که اگر فقیه در موضوعات مرجعیت دارد یعنی اینجا جای ولایت است زیرا بعد هم می‌فرمایند: «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ». این در موضوعات است که در آنها محل اعمال ولایت است و در موضوعات مسئله فتوا و بیان حکم شرعی نیست بلکه تعیین موضوع است. اگر ما قائل شدیم که فراد از و أما الحوادث خود حوادث است -همان طور که در اینجا همین است و حمل آن بر حکم الحوادث خلاف ظاهر است- ظاهر این بیان مرحوم آقای خوئی -که ما از ایشان نقل می‌کنیم- این است که ایشان این حرف را می‌پذیرند.

این مطلب را ایشان در سیاق بحث حدود مطرح می‌کنند، در آنجا که می‌خواهند اثبات کنند که اقامه حدود در عصر غیبت از اختیارات فقیه است. اولاً اصل اینکه ما قائل بشویم به اینکه اثبات حدود و اقامه آن از اختیارات فقیه است، خود این از شئون ولایت است؛ اقامه حد مسئله فتوا و قضا نیست، سلطان است که اقامه حد می‌کند، این کار از اختیارات سلطنتی و ولایتی است، اما در حال حاضر ما نمی‌خواهیم به این نکته متعرض شویم بلکه می‌خواهیم به این فرمایش آقای خوئی که برای اثبات همین ثبوت حق اقامه حدود و جواز اقامه حدود برای فقیه در عصر غیبت است را بحث می‌کنیم. ایشان در سیاق استدلال‌های خود به این توقیع هم به عنوان مؤید استدلال می‌کنند.

حال اگر این توقیع مؤید حق اقامه حدود برای فقیه در عصر غیبت باشد، باید فتوقف بر این، حوادث را موضوعات بدانید و نه احکام. یعنی رجوع به فقیه در حوادث است، به دلیل اینکه اقامه حد دیگر فتوا نیست.

ایشان در اینجا به استناد امور حسبیه اقامه حد را اثبات نمی‌کند بلکه می‌فرماید که خود اقامه حد وظیفه فقیه است و نه از باب اینکه از امور حسبیه است. امور حسبیه یعنی یک حکمی است که در آن، کسی که مکلف به اجرای حکم است معین نیست [اما مرحوم آقای خوئی] بیان می‌کند که مکلف به این حکم معین شده است که فقیه است.

بعد ایشان در سیاق استدلال به این توقیع -و لو به عنوان مؤید- استشهاد می‌کند. - این مطلب را در مبانی تکمیه المهاج می‌فرمایند و این نوشته خود ایشان است؛ متن از خود و شرح هم از خود ایشان است. - متن این است: «يجوز للحاكم الجامع للشرائط إقامة الحدود على الأظهر» در حاشیه فرمایند: «هذا هو المعروف والمشهور بين الأصحاب، بل لم ينقل فيه خلاف إلّا ما حكى عن ظاهر ابن زهره و إدريس من اختصاص ذلك بالإمام أو بمن نصّبه لذلك. و هو لم يثبت، و يظهر من المحقق في الشرائع و العلّامة في بعض كتبه التوقّف. و يدلّ على ما ذكرناه أصران:

الأول: أنّ إقامة الحدود إنّما شرّعت للمصلحة العاقبة و دفعاً للفساد و انتشار الفجور و الطغیان بین الناس، و هذا ینافی اختصاصه بزمان دون زمان، و لیس لحضور الإمام علیه السلام دخل فی ذلك قطعاً، فالحكمة المقتضية لتشريع الحدود تقضى بإقامتها فی زمان الغیبة كما تقضى بها زمان الحضور.» - خود این بیان مستقلاً برای اثبات ولایت فقیه کفایت می‌کند. اما ما در حال حاضر نمی‌خواهیم به این مقطع استشهاد کنیم. - یعنی شارع برای همیشه بیان کرده است که اقامه حد کنید و لذا وقتی فرموده است: «السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» برای همه ایام خواهد بود و نه فرموده است در عصر حضور امام معصوم اینگونه باشد. این امر اول است.

امر دوم هم این است: «الثانی: أنّ أدلّة الحدود کتاباً و سنّةً مطلقة و غیر فقیده بزمان دون زمان، كقوله سبحانه «الرَّانِيَةُ وَ الرَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ»، و

قوله تعالى «السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا». و هذه الأدلة تدلّ على أنّه لا بدّ من إقامة الحدود، و لكنّها لا تدلّ على أنّ المتصدّي لإقامتها من هو، و من الضروري أنّ ذلك لم يشرّع لكلّ فرد من أفراد المسلمين، فإنّه يوجب اختلال النظام، و أن لا يثبت حجر على حجر، بل يستفاد من عدّة روايات أنّه لا يجوز إقامة الحدّ لكلّ أحد». در مطلب اول بحث نکته اقامه حدود بود و بحث دوم دلیل اقامه حدود بود. می‌فرمایند: نگفته‌اند که هر کسی می‌تواند اقامه حدود کند بلکه شخص و جهت خاصی باید اقامه حدود کند. تا آنجا که می‌فرمایند: «فاذن لا بدّ من الأخذ بالمقدار المتيقّن، و المتيقّن هو من إلیه الأمر، و هو الحاكم الشرعی.» بعد می‌فرمایند: «و تؤیّد ذلك عدّة روايات:

منها: رواية إسحاق بن یعقوب، قال: سألت محمد بن عثمان العمري أن يوصل لي كتاباً قد سألت فيه عن مسائل أشكلت عليّ، فورد التوقيع بخطّ مولانا صاحب الزمان عليه السلام: «أما ما سألت عنه أرشدك الله و ثبتك إلى أن قال: و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا، فإنّهم حجّتي عليكم و أنا حجّة الله» وقتی ایشان استشهد به این توقیع می‌کند یعنی این متوقف بر آن است که ایشان الحوادث را مطلق و شامل موضوعات هم بدانند، الحوادث اختصاصی به خصوص بیان احکام ندارد. بعد می‌فرمایند این روایت شاهد است که فقیه باید در عصر غیبت اقامه حدود کند و این وقتی شاهد می‌شود که الحوادث را به صورت عام بگیریم و اختصاص به احکام نداشته باشد. پس ایشان قائل به عموم الحوادث است؛ وقتی قائل به الحوادث بود و بعد هم «إنهم حجّتي» یعنی حجّتی در همه حوادث است. بنابراین ایشان دلالت به این روایت برای اثبات ولایت فقیه را تام می‌دانند. پس ظاهراً اگر ایشان به روایت خدش‌های وارد کند در سند آن است نه در دلالت آن.

پس از این روایت این بر می‌آید که ایشان خود توقیع و خود دلیل اجتهادی را بر اثبات ولایت دلیل می‌دانند ولو به نحو تأیید. این مطلب هم در مبانی تکملة فنهاج جلد 1 صفحه 225 تا 226 آمده است.

وصلی الله علی محمد و آله و سلم.

